



جمعه

ضمیمه نوجوان

شماره ۲۲ ■ ۱۶ مرداد ۱۳۹۹

نوجوان  
ج.م.ج



پیام‌های خود را به  
پست الکترونیکی  
ضمیمه نوجوانه  
به نشانی  
زیر ارسال کنید.

info@jamejamdaily.ir



شماره پیامک  
۳۰۰۰۱۲۲۳

نیز راه ارتباطی  
دیگر ما  
با شماست



**حسین شکیب راد** دبیر نوجوانه، ۱۸ ساله که ۱۸ سالشه و به قول خودش در فصل نوجوونی زندگیش باقی مونده. **زهرا قربانی** که دبیر تحریریه نشریه است، با همه جوونیش، کلی سابقه کاری داره و همین باعث شده نوجوون ها رو خوب بشناسه، زحمت رنگ و لعاب ضمیمه نوجوانه هم که باعث شده مطالب خوندنی تر شن روی دوش **محمد لوریه**.

ولی ضمیمه **نوجوانه** با همت کلی نوجوون و جوون تولید می شه که باید بگیم دم همشون گرم!



# جاسوس بازی!



سید سپهر  
جمعه زاده

صبحی از روزهای خدا، حکیم از سر بیکاری با خود گمان برد تا شغلی جدید ابتیاع کند و خود را به مشغله ای تازه بیفکند. در همین دم یادش آمد دوره نوجوانی اش را که يك افسر اطلاعاتی – امنیتی به بهانه انتقال بعضی تجربیات و آموزشی اندك، برای چند جلسه محدود، مهمان مدرسه آنها بوده است. البته حکیم تنها وجود آن دوره در یادش مانده بود و حتی چهره یا اسم آن افسر را هم در حافظه نداشت. حکیم تصمیمش را گرفته بود. می خواست قدم در وادی اطلاعات و امنیت بگذارد. برای این مهم باید آن استاد را می دید. پس در نهایت شکاکی، لبی غنچه کرد و گوشه چشمی نازک کرد و ابرویی بالا داد و با مدرسه قدیمی اش تماس گرفت پی جست و جوی مشخصات استاد. وی بعد از تماس با مدیر و معاونین و تمام کارکنان ادوار دبیرستان که سر جمع می شدند ۲۰ نفر به ۷۶ اسم و فامیلی دقیق راجع به آن فرد رسید!

لذا از دبیرستان ناامید شد و برای عضویت در مجموعه راه افتاد به سمت مرکز اصلی اطلاعات بلاد واقع در پایتخت. از شدت جوگیری، لباس مرسوم و همیشگی اش را عوض کرد و کت و شلواری راه راه پوشید با پیراهنی سفید و عینکی دودی به چشم و بی سیمی در گوش و کفش و کمر بندی چرمی؛ طوری که لباس در تنش زار می زد. در راه از کوچه ای می گذشت که مردی در حال ناز کردن گربه خانگی اش بود، از اینجا حکیم با هوشیاری مثال زدنی اش دریافت که عده ای باقیمانده از لشکر نازی ها دارند تعقیبش می کنند!

کمی جلوتر از آنجا که نام يك کبابی، ساسان بود، فهمید که سلسله ساسانیان قصد خیانت به کشور را دارند! همین طور نام يك دختر بچه و عروسکش را هم به عنوان اعضای احتمالی گروهك تروریستی درج کرد چرا که فهمید نام شوهر عمه آن دختر بچه، مسعود است! در این میان هنوز سایه آن مردان نازی را پشت سر خودش احساس می کرد. از همین رو به سرعت مسیر خود را عوض و زیگزاگی حرکت می کرد. برای آن که بتواند به مقر اصلی آنها پی ببرد به سرعت با موتور، خود را به نازی آباد رساند و نقشه زمینی و هوایی آن را روی کاغذ رسم کرد. آنگاه به محله ای دیگری شتافت و به سرعت وارد کوچه ای شد. به محض ورود به کوچه از بسته بودن انتهای آن با نبوغی خاص پی به بن بست بودن آن کوچه برد و برای آن که آقایان تعقیب کننده متوجه سوتی او نشوند، خیلی خونسرد، زنگ خانه ای را زد و بنا کرد به داد و بیداد که ای مردم، صاحب این خانه پول مرا خورده و پس نمی دهد، هرازگاهی نیز میان سرو صدا کردن چشمش به اطراف بود و آن نازی های نابه کار را می پایید!

بعد از آن که اهالی دورش جمع شدند و به زعم و تشخیص خودش از فرار کردن تعقیب گران نیز اطمینان حاصل کرد، به این فکر افتاد که حالا چه سن گذاشته بود از حکیم خواهش کرد دست از سر جهان اطلاعات و امنیت بلاد و حومه بردارد و تصریح کرد که اصلا منطقه ای که حکیم در آن زندگی می کند، کلا ۱۰ نفر زندگی می کنند که از آن ۱۰ نفر، ۳ نفر کودک و ۴ نفر سالمند رو به موت و الباقی هم خانواده حکیم اند، پس اصلا ما افسری برای آن منطقه احتیاج نداریم! دست از سر ما بردار!

حکیم با این توضیحات افسر اگرچه پذیرفت که برگردد به بلاد کوچک شان اما باز در نطقی مبسوط همگان را از وجود آن جاسوسان لشکر نازی ها در بلاد باخبر کرد و به همگان هشدار داد و به نبوغ خودش رشک برد!



شماره قبل نوجوانه، عکس بالا را برایتان گذاشتیم و از شما خواستیم هر چه به ذهنتان می رسد برای ما بنویسید و پیامک کنید. این هم نتیجه زحمت و ذوق شما.

**زهرا استادی از ورامین:** توهم دانستن آدمی را در انبوه چهل فرو می برد به جای توهم باید تفکر را جایگزین کرد تا گرفتار چهل مرکب نشویم. **راضیه علوی از ورامین:** زندگی در گذر زمان پستی بلندی های زیادی دارد. این ما هستیم که تصمیم می گیریم در این شرایط، برای بالا رفتن از دیوار خوشبختی نردبان زیر پایمان باشد و دست در دست خدا بدهیم یا فقط به گذر زمان بسنده کنیم و در حسرت خوشبختی بمانیم. **محدثه جلیلی، ۱۸ ساله از قم:** بزرگترین دارایی تونحوه تفکر توست!

**حدیثه محمدی ۱۷ ساله از کرج:** قرار نیست تمام ظرفیت ها فقط برای یک کار استفاده شوند. اینجا ست که باید به عقلت رجوع کنی نه به دلت...

**سید معین الدین هاشمی ۱۸ ساله از تهران:** لحظه ها نردبان زندگی اند لحظه را «بی جهت» هدر ندهیم...

**مینوسادات آقایی نژاد ۱۶ ساله از تهران:** هیچ وقت برای رسیدن به رویاهایت کسانی را که کنارت سوختند و ساختند، زیر پا نگذار. **فاطمه زارع کار ۱۷ ساله از املش:** تنرس از آرزوهای بلند، پله ها کم نیست.

**فاطمه کریمی از خمینی شهر:** می دانی بزرگترین لذت چیست؟ بزرگترین لذت انجام کاری است که دیگران می گویند تونی توانی! **علیرضا عالی بیگی:** از فکرت بالا نرو، با فکرت بالا برو!

**فخرالسادات حسینی از خمینی شهر:** همه نردبان های دنیا را هم بیاورید و تمام شود، دست از تلاش برنمی دارم.

**زینب اصغری از خمینی شهر:** حتی برای رسیدن به اهداف کوچک نیز پله های ترقی آنقدر زیاد شده اند، که به ناچار باید همه را زیر پا گذاشت تا زودتر به مقصد رسید.

**طه انصاری از تهران:** عقل که نباشد جان در عذاب است.

**فاطمه سعید ۱۸ از کرمان:** برای رسیدن به آرزوهای بزرگ باید خواسته های کوچکت را زیر پا بگذاری...

**بیبتا متین کیا ۱۵ ساله از تهران:** گاهی دیوار آرزوهایت بلند است؛ پس برای رسیدن به آن باید انبوهی از تلاش را زیر پاهایت بگذاری!

**نازنین نوروزی از مشهد:** چشم هایت را روی فرصت ها نبند. گاهی انسان ها برای رسیدن به هدف چشم هایشان را می بندند و فرصت هایشان را زیر پا می گذارند. چشم هایت را باز کن به دور و برت نگاه کن فرصت ها را دریاب. **فاطمه ابراهیمی از خمینی شهر:** قسم به آن لحظه که دیواری کوتاه تر از دیوار مظلوم پیدا نمی کنند و همانا خداوند سزای ظالم را می دهد. **نیلوفر صادقیان از تهران:** هر کاری کنی باز هم مردم تو را قضاوت می کنند؛ پس کاری بکن که واقعا برایت مهم است!



هر شماره یک عکس اینجا می گذاریم و شما می توانید شعر، جمله یا هر چیزی که در مورد آن به ذهنتان می رسد برای ما ارسال کنید. بهترین عبارات در شماره بعدی ضمیمه به اسم خودتان چاپ می شود.